گفت وگو با مادر شهید حمید قربانی مسئول تبلیغات گردان سلمان

غمی به وسعت سی و شش سال دلتنگی

فاطمه ظاهری بیرگانی

کوچه تاریک است، به سختی می‌توان چند قدم جلوتر را دید. تنها گستره شعاع مهتابی ماه است که به سوی چشم‌ها برای همراهی با قدم‌ها کمک می‌کند. خانه‌ها در دو طرف کوچه انگار دل به دل هم داده‌اند و تنها دیوار کوتاهی میانشان فاصله انداخته است. درب خانه‌ها اکثرا قدیمی و رنگ و رو رفته است و تنها چراغ کم‌سویی روی تیر چراغ برق است که انتهای کوچه را به زحمت روشن نگه داشته است. به خانه پدریِ شهید حمید قربانی رسیده‌ایم. نه از تجمل خبری است و نه از سکونت در یک جای اعیانی... این نشان می‌دهد که در مرام عاشقی‌شان خون دادن و سپردن نورچشمی‌شان به دستان آرامش‌خواهی برای وطن، نشانی از رفاه و تجمل برایشان به همراه نداشته است.

درب خانه در میان تاریکی کوچه به رسم سنت قدیمی‌ها نیمه‌باز است. همسرِ برادر شهید در را باز می‌کند و با لبخند مهربانش ما را به داخل دعوت می‌کند. حیاط سیمانی و کوچک خانه زیر قدم‌های ما حرف‌های زیادی برای گفتن دارد این‌جا پیش از آنکه واژه شهید را بر تن نام و نشان خانه کند یک خانه تیمی بوده است؛ تیمی از جنس مردمان انقلابی، خانه‌ای که خار چشم ساواک بود.

پدر حمید، مغازه نجاری داشت و بارها به خاطر مشکوک بودن به انجام اقدامات ضد رژیم پهلوی، مغازه‌اش را تعطیل کرده بودند، اما آقا خداداد مسیر را محکم دنبال کرد و حتی بعد از انقلاب هم فعالیتش را به عنوان گروه پشتیبانی از جبهه ادامه داد و خانه‌اش را محلی برای نگه‌داری ارزاق برای رزمندگان دفاع مقدس کرده بود.

اگرچشم دل را مقابل سکوتِ در و دیوار این خانه به زانو بنشانیم، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. این را از تاریخچه‌اش می‌شود فهمید...

لحظاتی بعد در اتاق کوچکی کنار یک میز دکوری چوبیِ رنگ و رو رفته که روی آن یک تلویزیون قدیمی قرار دارد منتظر حضور مادر شهید هستیم. از میان چارچوبی که این اتاق را به اتاق دیگر منتهی می‌کند می‌توان خانم جان را دید. کسالت رمق از تنش برده است. در حالی که روی متکای گلدار قدیمی دراز کشیده در تلاش است آرام و با زحمت خودش را از بستر خواب بلند کند. کمی آن‌طرف‌تر می‌آید و میان چارچوب در می‌نشیند. چشمان گرد و چهره گندم‌گونش را به ما دوخته است و با گونه‌های چین و چروک بسته اش تبسمی را به خوش‌آمدگویی مهمان به انتظار می‌فرستد. انگار صدایش در بسترحنجره محبوس مانده است. مدام سرش را خم می‌کند و زبان تشکر را از میان باغستان کلام به نوازش واژه‌ها می‌فرستد با نیم نگاهی به عروس خانه او را به دنبال کاری می‌فرستد.

لحظاتی بعد عطر لیموی تازه در دل شربت خنک و تگری در این گرمای طاقت‌فرسای تابستان، فضای اتاق را پر می‌کند. درست مانند این است که تازگی این شربت و قدمت مهمان‌نوازی بختیاری‌ها، طراوتشان را به هم قرض داده باشند. در میان خنکای لیوان، نگاه‌های گرم مادر را دنبال می‌کنم. نگاهش را به عکس حمید دوخته است در زیر لب با گویش بختیاری قربان صدقه او می‌رود. خانم جان عطش فراغش بعد از ۳۶ سال هنوز فرونشسته است. نرم نرم اشک می‌ریزد و سخن از حمیدش را آغاز می‌کند:

حمید تیر ماه سال ۱۳۴۴ در شهر مسجدسلیمان به دنیا آمد. از همان کودکی به همراه پدر به مسجد جامع شهر می‌رفت، زرنگ و شجاع بود. دوران دبستان را در مدرسه حافظ این شهر گذراند، ابتدای مقطع راهنمایی را می‌گذراند که انقلاب شد. او علاوه‌بر اینکه در رشته اقتصاد و علوم اجتماعی در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کرد بین حوزه علمیه شهر مسجدسلیمان و قم برای گذراندن علوم حوزوی در رفت و آمد بود. سال ۵۹ وارد بسیج می‌شود. موقعی که جنگ می‌شود و رزمنده‌ها به جبهه می‌روند او برای درس خواندن به قم می‌رفت.

گاهی پیش می‌آمد که روی سرم دست می‌کشید و می‌گفت: چه مادر شهید خوبی... من هم در ازای این ابراز محبت که برایم بسیار تلخ بود بی‌قرار می‌شدم و از او می‌خواستم دیگر این حرف را تکرار نکند.

مادر شهید دل نازکی اشک چشمانش را به رخِ دل تنگی‌اش می‌کشاند و اشک می‌ریزد و دوباره زیر لب گاگریو محلی می‌خواند و از فراق پسر لبانش را آرام به پای شکوه دل از جدایی می‌نشاند. انگار نه انگار که ۳۶ سال از نبودن حمید گذشته است.

خانم جان با دستان چین و چروک برداشته‌اش گوشه روسری‌اش را در دست گرفته است و انگار هرازگاهی سختی بی‌قراری‌اش را میان مچاله کردن روسری به آرامش ترغیب می‌کند و این چنین مهره شکوایه دل بر تقدیر روزگار می‌کوبد و می‌گوید؛ بعد از رفتن پسرم به قم خواب‌های آشفته می‌دیدم. یک روز سراسیمه آقاخداداد را از خواب بیدار کردم و او را در جریان خواب آشفته‌ای که دیده بودم قرار دادم فردای آن روز پدر حمید برای سلامتی‌اش یک گوسفند نذر کرد بعدها متوجه شدیم که قم رفتن حمید یک پوشش بوده است و او با چند تن از دوستان هم محلی‌اش از آنجا به جبهه می‌رفتند بدون اینکه ما اطلاعی داشته باشیم.

جراحت قلب مادر هنوز التیام نیافته است. به نظر می‌رسد ورق‌های تاریخ هرچه قدر هم که محکم از رخساره زمان عبور کنند باز هم به حال خانم جان و غم غریبی که بر دلش لانه انداخته است فرقی نمی‌کند. صدای پر حزنش را دوباره با گفتن از حمیدش همراه می‌کند و می‌گوید؛ پسرم با وجود اینکه به جبهه می‌رفت درسش را هم می‌خواند، حمید مسئول تبلیغات گردان سلمان بود او ۳۶ ماه علوم حوزوی را در کارنامه خود دارد و در عین مبارزه برای وطنش، ذهنش را از علمی که به دانستن آن علاقه داشت غنی می‌کرد.

خانم جان هرازگاهی کلامش را قطع می‌کند و با نگاه به لیوان شربت آب لیمو دوباره تعارف می‌کند تا خیالش راحت باشد که عطش گرمای هوا در جان میهمانش به خاموشی نشسته است اما این بار عطش دیگری خیال آدمی را بی‌قرار می‌کند. یاد اطلاعات پرونده شهادت حمید می‌افتم... او در عملیات کربلای۵ در تاریخ ۲۴ دی سال ۶۵ در منطقه شلمچه در حالی که از ناحیه گردن و سینه مورد اصابت ترکش قرار گرفته بود به شهادت رسید، امروز مادر حمید نگران نیش گرمایی‌ست که برجان میهمانش می‌نشیند غافل از اینکه جنازه جوانش برای امنیت امروز ما، مدت‌ها زیر گرمای آفتاب مانده بود چون نمی‌توانستند آن را به عقب برگردانند. جسم حمید آن‌قدر آنجا ماند که وقت بازگشت دیگر از ناحیه صورت قابل شناسایی نبود و تنها عامل شناسایی پلاک گردنش بود. چه مرام و مسلکی دارد خانم جان! می‌شود عمق این بینش بی‌کلام را در تک‌تک روزهایی که تن حمید در شلمچه مانده بود به نظاره نشست و شرمنده ماند.

مادر شهید سکون واژه‌ها را به پیشانی کلام نقش می‌کند و هرازگاهی دستش را روی قالی می‌کشد، انگار در میان نوازش گل‌های قالی به دنبال حل معادله دل بی‌قرارش می‌گردد. حالش منقلب شده و به نظر می‌رسد سخن از جوانش را میان برگ برگ کردن خاطرات ذهنش به همنوایی با سکوت فرا می‌خواند. من هم به بهانه مرتب کردن لیوان‌های شربت سکوت می‌کنم و دیگر سؤالی نمی‌پرسم. همان‌طور که عروس خانه سینی را از دست من می‌گیرد از جا بلند می‌شوم و لحظاتی بعد با بدرقه دعای خانم جان از او خداحافظی می‌کنم و در میان هجوم افکار پرسشگری که همچون شاخ و برگ در ذهنم تنیده شده‌اند تنها می‌شود گفت که از قامت به جای مانده حمید در قربانگاه عشق تا بی‌قراری مادرشهید، مسیری جز شرمندگی را نمی‌شود پیمود.

به مناسبت ۲۶ مرداد ماه، سالروز بازگشت آزادگان به میهن اسلامی

اندوه بازگشت به وطن

منصور ایمانی(صبا)

آزاده‌ای تعریف می‌کرد:

«روزی یکی از بچه‌های هم‌بندمان را، که به خاطر مسمومیت غذایی بدحال شده بود، روی کولم گرفته بودم، که ببرم بهداری اردوگاه. وارد راهروی بهداری که شدم، دیدم یکی دیگر از رفقای هم‌بند، گوشه‌ای روی زمین افتاده و از درد شدید به خودش می‌پیچد و ناله می‌کند. همه جای بدنش زخم و زیل بود. مریضِ روی کولم را که حالش بهتر بود کنار دیوار نشاندم و رفتم سراغ آن یکی. وسط ناله داشت زیارت عاشورا می‌خواند و حسین‌حسین می‌گفت. کنارش نشستم و دلداری‌اش دادم و گفتم، اگر کاری داری به من بگو. با گوشه چشم، نگاه مظلومانه‌ای به من‌انداخت و گفت: «از بچه‌ها برام حلالیت بگیر!». حرفش مثل تیر توی قلبم نشست. گفتم: «داداش‌حسن! ان‌شاءالله خوب می‌شی و همه با هم برمی‌گردیم ایران. مگه نمی‌خوای امام رو زیارت کنی؟» چند روزی بود که اسرای دو طرف داشتند مبادله می‌شدند و امروز و فردا بود که نوبت ما بشه. در حالی که اشک، پهنای صورت حسن را پوشانده بود، با حسرت نگاهی به من کرد و پرسید: «دلم نمی‌خواد امام رو زیارت کنم؟!» این را گفت و صورتش را از من برگرداند. خم شدم صورتش را ببوسم که سایه سنگین گروهبانی بعثی افتاد روی ما. تا آمدم خودم را جمع و جور کنم، با پوتینش چند تا کوبید به دماغم که خون فواره کرد و بعد با مشت و لگد از راهروی بهداری پرتم کرد بیرون. حسن از لُرهای باغیرت اردوگاه بود و زیر بار حرف زور بعثی‌ها نمی‌رفت. همین که گروهبان به من حمله‌ور شد، حسن صدای بی‌رمقش را توی حلقش جمع کرد و فریاد زد: «حرامی! برادرم رو ول کن». عرب‌ها، زشتی معنای حرامی را بهتر از ما عجم‌ها می‌فهمیدند. نگهبان لندهور با شنیدن این کلمه، از غضب خشکش زد و خون توی چشمش جمع شد. برگشت و در حالی که صدای دندان‌قرچه‌اش می‌آمد، کابل فشار قوی را دور دستش پیچید و چپ و راست کوبید توی سر و صورت حسن. هر جا که شلّاق پایین می‌آمد، پوست و گوشت بدن حسن، قاچ می‌شد و خون از آنجا شره می‌کرد بیرون...

ناله‌های حسن را که شنیدم، طاقت نیاوردم و برگشتم پیشش توی اتاق. نگهبان که هنوز بدجوری عصبانی بود و نفسش از شدت عصبانیت بالا نمی‌آمد، او را گرفته بود زیر مشت و لگد. حسن از درد توی خودش مچاله شده بود و با زبان لری به آن بعثی بد و بیراه می‌گفت. زیر کتک، لحظه‌ای به طرفم برگشت و لبش را برای گفتن چیزی تکان داد، ولی نفهمیدم چه می‌خواهد بگوید. کاری هم نمی‌توانستم برایش بکنم. فقط انگشتم را روی لبم گذاشتم و با اشاره التماس کردم که «تو رو خدا چیزی نگو!». اشاره‌ام تمام نشده بود که دو تا سرباز قُلتشن آمدند توی راهرو و مرا با مشت و لگد، کشان‌کشان بردند داخل بند. بچه‌ها با نگرانی، دورم حلقه زدند. وقتی ماجرای حسن را به آنها گفتم، آن شب دور از چشم نگهبان‌ها، پتو روی خودشان انداختند و با ضجه و گریه، دعای فرج آقا امام زمان(ع) «الهی عظم البلاء» برایش خواندند و اشک ریختند. دعای دسته‌جمعی و بی‌صدای ما توی بند، دو روز زیر شلاق و لگد بعثی‌ها ادامه داشت، تا این که روز سوم، درحالی که هنوز داشتند بچه‌ها را شکنجه می‌کردند، با قساوت تمام گفتند: «گریه بس،گریه بس! حسن رفت آن دنیا!» خبر دهان به دهان پیچید و اردوگاه شد خیمه عزا. آن شب، مداح آذربایجانیِ بند، نوحه حضرت علی‌اکبر را خواند و بچه‌ها، بی‌اعتنا به باتوم و کابل نگهبان‌ها، شور و دم گرفتند و به سر و صورتشان زدند. بعثی‌ها فردایش پیکر حسن را بیرون اردوگاه «الرّمادی»، توی صحرا، جایی مثل بقیع دفن کردند و دریغ از یک تکه سنگ که روی مزارش بگذارند. هفته بعد، روزی که سوار اتوبوس از اردوگاه بیرون می‌آمدیم تا برگردیم ایران، توی ماشین، روی پاهایم بلند شدم و سرم را به طرف مزار بی‌نام و نشان حسن برگرداندم، که دیدم تل کوچکی از خاک، تنها نشانه آن پرنده غریب است؛ به یاد غربت ائمه بقیع افتادم و انگار نگاهم را با سوزن به خاک «الرّمادی» دوخته بودند و نمی‌توانستم چشم از آنجا بردارم. اتوبوس هنوز دور نشده بود که مسافران اتوبوس خواستند برگردند و برای بار آخر، مزار آن پرنده غریب را ببینند، ولی گریه و مویه امان‌شان را بریده بود. حالا صدای مداح بود که فضای اتوبوس را از داغ دوری حسن پر کرده بود و سر به جاده می‌کوبید.

اگر بار گران بودیم، رفتیم
اگر نامهربان بودیم، رفتیم...
راوی: عادل رضایی

یادی از شهید سیدمهدی اعتصامی

شهیدی که اغلب دوستانش شهید شدند

سعید رضایی

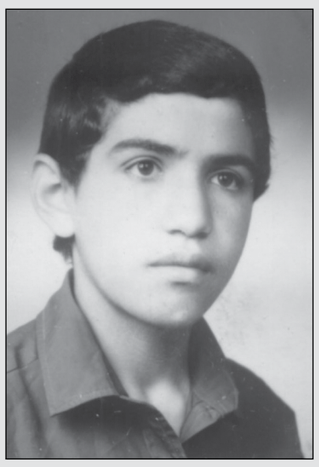

سیدمهدی اعتصامی در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در اصفهان دیده به جهان گشود. مادرش می‌گوید: «از بچگی به نماز علاقه داشت. پنج‌ساله بود که قرآن را به زیبایی تلاوت می‌کرد. بعدها اگر نماز صبحش به‌تأخیر می‌افتاد برای تنبیه خود، صبحانه نمی‌خورد.»

تحصیلات ابتدایی را در مدرسه قلم، واقع در شاهین‌ویلای کرج آغاز کرد. حافظه بسیار قوی داشت، طوری که زبانزد شده بود. برای خود قبری کنده بود و شبها در آن به مناجات می‌پرداخت. در دوران تحصیل به بسیج می‌رفت و اوقات فراغت را با عده‌ای می‌گذراند که اکثرشان شهید شدند. به خاطر علاقه به آنها برای شهادت هرکدامشان نوحه‌سرایی می‌کرد و برنامه دعا در منزلشان برقرار می‌نمود.

پانزده ساله بود که دیگر نتوانست دوری از جبهه را تحمل کند. شناسنامه‌اش را دست‌کاری کرد و راهی منطقه شد. در آن‌جا نیز مسئول تبلیغات یکی از گروهان‌ها بود.

مهدی تا سال ۶۴ چند بار به جبهه اعزام شد و هربار تعدادی از دوستانش را از دست داد. می‌گفت: «داغ عزیزان و دوستان، سینه‌ام را پر از درد کرده است. قلبم را می‌فشارد. پشتم را شکسته است.»

در همین دوران بود که به حوزه علمیه وارد شد تا معارف اسلامی را نیز در کنار جبهه بیاموزد. مادرش می‌گوید: «شبی که کار علی برای رفتن به حوزه درست شد، شهید آیت‌الله دستغیب را در خواب دیدم. آیت‌الله کتابی را به علی هدیه داد و به او گفت که سجده شکر به‌جا آورد! »

بعد از چند ماه تحصیل در حوزه، بار دیگر به جبهه رفت. و این‌بار قرعه شهادت، در دوازدهم اردیبهشت شصت و پنج به نامش زده شد. در وصیت‌نامه این شهید آمده است: «پدر و مادر عزیزم! خواهشی که از شما دارم این است که بعد از دعا به جان رزمندگان اسلام، برای مغفرت من زیاد دعا کنید. اگر من شهید بشوم به خدا قهار سوگند می‌خورم که شهادت من به‌خاطر لیاقت من نبوده است. چون خدا می‌داند و من هم می‌دانم که بنده خوبی برای او نبوده‌ام. اصلاً به نظر خودم تا به حال بنده او نبوده‌ام. هنوز هم نتوانسته‌ام بنده او باشم. چون یک بنده، اوامر و دستورات مولا و سرورش را موبه‌مو اجرا می‌کند و در پی این است که سرورش را از خودش راضی کند ولی من عاصی اکثر مواقع متوجه شده‌ام که خدا را به خشم آورده‌ام و اگر مقام والای شهادت نصیب من شود به‌خاطر این است که خدا خودش از در فضل و کرمش مرا انتخاب کرده است.»

رهبر انقلاب شکل‌گیری مقاومت در منطقه غرب آسیا در دهه‌های اخیر را پُربرکت‌ترین پدیده این منطقه دانسته و تلاش مجاهدانه محور مقاومت را موجب روزبه‌روز برجسته‌تر کردنِ مسئله قدس و فلسطین در افکار عمومی جهان برشمردند. معظم‌له مردم فلسطین را بخش مهم و حسّاس و پیشران کیان مقاومت اعلام نمودند.

دکتر مسعود اسداللهی تأثیر محور مقاومت بر مقوله مقاومت فلسطین را چنین تشریح می‌نماید:

«شکل‌گیری پدیده مقاومت در کشورهای مختلف منطقه غرب آسیا باعث شد که محور مقاومت پیروزی‌های بسیار بزرگی را کسب کند....

محور مقاومت در عین حالی که در سوریه و عراق و یمن و... می‌جنگد، اما شعار فلسطین، روز قدس و حمایت از مقاومت فلسطینی را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کند. وقتی محور مقاومت پیروزی به‌دست می‌آورد، پیامی که برای فلسطینی‌ها دارد این است که تنها نیستند و حامی قوی‌ای دارند و می‌توانند با ارتباط تنگاتنگ با این محور آنها هم روزبه‌روز به توانایی‌های بالاتری دست پیدا کنند و موفق باشند و پیروز بشوند....

با پیروزی‌های محور مقاومت دوباره مسئله فلسطین دارد به مسئله اصلی جهان عرب و اسلام تبدیل می‌شود. هرچند رژیم‌های عرب حمایت نمی‌کنند، اما ملت‌های عرب و مسلمان واقعاً پای کار هستند و حمایت می‌کنند. این نشان‌دهنده این است که مقاومت فلسطین کاملاً از پیروزی‌های محور مقاومت دارد بهره‌مند می‌شود. پیروزی‌های محور مقاومت، پیروزی‌های فلسطینی‌ها هم هست و عکس آن‌هم صحیح است؛ یعنی هر چقدر مقاومت فلسطین پیروزی به‌دست بیاورد، برای محور مقاومت هم پیروزی به حساب می‌آید.»

امید و پیروزی‌آفرینی‌های روزافزون

سیدحسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله لبنان در مورد اراده شکست‌ناپذیر ملت فلسطین و امید و پیروزی‌آفرینی‌های روزافزون‌شان گفته است:

«هر روز در فلسطین و خارج از فلسطین شاهد تظاهرات و راهپیمایی هستیم.هر روز دختر و پسر جوان فلسطینی در اراضی اشغالی به عملیات جهادی و استشهادی روی می‌آورند. هر روز موشک یا پهپادی از فلسطین برمی‌خیزد. هر روز فلسطینی‌ها آمادگی‌هایشان را برای درگیری‌های آینده به رخ می‌کشند. هر روز حضور فلسطینیان در باب العامود و مسجدالاقصی قوی‌تر می‌شوند. در هر روز انواع سلاح در کرانه باختری و اردوگاه یا شهر جنین آماده شلیک می‌شوند. همه این تیرها، تفنگ‌ها، سلاح سرد و خون شهدا در فلسطین این نکته را به جهان گوشزد می‌کنند که با گذشت ده‌ها سال روند مأیوس‌سازی شکست خورد و سقوط کرد. مردم فلسطین نه تنها مأیوس و ناامید نشدند بلکه امروز بیش از هر زمانی امیدوارند و به پیروزیشان در آینده ایمان دارند.»

افولِ مهم‌ترین حامی رژیم صهیونیستی

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز در مورد افول مهم‌ترین حامی رژیم غاصب صهیونیستی فرمودند:

«امروز در میدان سیاسی، مهم‌ترین حامی رژیم غاصب، یعنی آمریکا، خود دچار شکست‌های پی‌درپی شده است: شکست در جنگ افغانستان، شکست در سیاست فشار حداکثری بر ایران اسلامی، شکست در برابر قدرت‌های آسیا، شکست در کنترل اقتصادی جهان، شکست در مدیریت داخلی خود و پدیده شکاف عمیق در حاکمیت آمریکایی.»۱۴۰۱/۰۲/۰۹

همان‌گونه که ملاحظه می‌گردد شکست آمریکا و رژیم صهیونیستی در بیانات رهبر انقلاب در کنار هم بیان شده است.

دکتر مسعود اسداللهی معتقد است که افول آمریکا قطعاً تأثیر مستقیم بر افول اسرائیل دارد:

«افول آمریکا قطعاً تأثیر مستقیم بر افول اسرائیل دارد؛ چراکه اسرائیل با حمایت آمریکا و جهان غرب توانسته بود چند دهه پیروزی‌های بزرگ به‌دست بیاورد. ارتش رژیم صهیونیستی از نظر تسلیحاتی به‌طور عمده به آمریکا و کشورهای غربی مثل انگلیس و فرانسه وابسته است. در جنگ‌های طولانی به‌خصوص در جنگ ۳۳، وقتی انبارهای مهمات ارتش رژیم صهیونیستی خالی می‌شد، آمریکا با پل هوایی بمب‌های جدیدی را به رژیم صهیونیستی می‌رساند. کمک‌های چند میلیاردی سالیانه آمریکا به اسرائیل این ارتش را سرپا نگه داشت و این ارتش توانست مقابل دیگران تفاخر به قدرت کند. اما از وقتی که آمریکا دچار مشکل شد و الآن هم در افغانستان خروج ذلت‌بار داشت و میلیاردها دلار سلاح را روی زمین گذاشت و فرار کرد، آبروی ارتش آمریکا از بین رفت و این تأثیر مستقیم روی ارتش رژیم صهیونیستی داشت و اسرائیلی که به کمک‌ها و هیبت آمریکا وابسته است، دچار مشکل شد....

وقتی که ارباب آن‌طوری ضعیف شود، رژیم صهیونیستی هم به‌شدت تأثیر می‌پذیرد و حتی بین آمریکا و رژیم صهیونیستی تنش‌های سیاسی ایجاد می‌شود؛ چون آمریکا دیگر قادر نیست در خیلی جاها از رژیم صهیونیستی حمایت کند، ولی صهیونیست‌ها هنوز از آمریکا انتظار ابرقدرتی را دارند که بدون توجه به واقعیت‌ها تمام‌قد پشت‌سر این رژیم بایستد؛ اما دیگر آمریکا، آمریکای سابق نیست که بتواند چنین کاری را انجام دهد. هزینه‌های این حمایت برای آمریکا، خیلی گران تمام شده است. به همین خاطر، افول آمریکا تأثیر مستقیم بر افول اسرائیل دارد.»

افق روشن جبهه مقاومت کابوس رژیم صهیونیستی

کامران پورعباس

طرح سازشی که رهبر انقلاب به آن اشاره کردند، از همان ابتدایی شروع شد که انورسادات در سال ۱۹۷۹ به قدس سفر کرد و عادی‌سازی روابط کشورهای عربی با رژیم صهیونیستی را کلید زد. این سفر قرار بود معیشت و زندگی مردم اردن و مصر را بهتر کند و آنها را وارد بهشت کند، ولی این پروژه شکست خورد. آنچه در اسلو، شرم‌الشیخ، کمپ دیوید مادرید و طرح‌های دیگری برای عادی‌سازی روابط اتفاق افتاد، همه‌اش دروغ و باغ سبز نشان‌دادن بود، اما واقعاً کویر خشک و خالی بود و تأثیری نداشت. آنچه امروز به نام عادی‌سازی روابط دارد انجام می‌شود هم به‌هیچ‌وجه عادی‌سازی روابط نیست؛ چون افکار عمومی کشورهای عربی خاطره خوشی از این عادی‌سازی ندارند. آنچه امروز دارد انجام می‌شود، ایجاد محور سیاسی، نظامی و امنیتی با هدایت و رهبری آمریکایی‌ها برای مقابله با جمهوری اسلامی است، نه عادی‌سازی بین ملت‌ها. به نظر من، این‌هم ره به جایی نخواهد برد.»

شکست جریان سازش و عادی‌سازی

رهبر انقلاب در بیاناتشان در روز قدس، موضع همیشگی و راهبردی و استراتژیکِ جمهوری اسلامی مبنی بر حمایت و طرف‌داری از جبهه مقاومت و مقاومت فلسطین را اعلام نموده و سازش را باطل شده و عادی‌سازی را خیانت دانسته و محکوم نمودند.

دکتر عباس خامه‌یار پیشینه خط سازش و عادی‌سازی و بی‌ثمر و نافرجام و شکست‌خورده بودنش را گوشزد و آن را توطئه‌ای نافرجام برای مقابله با جمهوری اسلامی می‌داند:

سیدحسن نصرالله در مورد خطرناک بودن و تبعات شوم عادی‌سازی هشدار می‌دهد:

«همه کشورهایی که روابط خود را با دشمن اسرائیلی عادی می‌کنند هرجا که هستند باید محکوم شوند و باید موضع لازم و مناسب با خیانتی در این سطح، اتخاذ شود....

با این روند عادی‌سازی باید مقابله شود. روابط شما با اسرائیل از شما محافظت نخواهد کرد.

می‌خواهم این اطلاعات را به شما و به رسانه‌ها بدهم، پس از آنکه صهیونیست‌ها، موساد، به تجاوز به جمهوری اسلامی از اربیل عراق اقدام کرد و جمهوری اسلامی به هدف قرار دادن مقر موساد در اربیل، با دوازده فروند موشک فاتح ۱۱۰ اقدام کرد که به دقت به هدف اصابت کرد، ایران پیامی روشن و علنی داد و من می‌خواهم به این پیام علنی یک پیام غیرعلنی نیز اضافه کنم، ما می‌دانستیم جمهوری اسلامی به کشورهای منطقه که روابط خود را با اسرائیل عادی و با اسرائیل رابطه برقرار کرده‌اند و اسرائیل دفاتری در این کشورها باز کرده؛ گفته است هر حمله و تجاوزی به ایران از این کشورها صورت بگیرد ایران با حمله به پایگاه اسرائیلی در این کشورها، به آن پاسخ خواهد داد.»

افول و از نَفَس افتادنِ رژیم صهیونیستی

رهبر انقلاب در جای جای سخنرانی روز قدس، مصادیق و نشانه‌های افول، سقوط، دست‌وپا زدن و از نَفَس افتادنِ رژیم صهیونیستی را افشا نمودند.

افول رژیم صهیونیستی در حوزه‌های متعددی کاملاً محسوس است.

دکتر مسعود اسداللهی در این‌باره می‌گوید:

«ما در بسیاری از زمینه‌ها در اسرائیل افول را می‌بینیم. کارشناسان، نویسندگان، سیاستمداران و اهل قلمی که در خود اسرائیل می‌نویسند، اعتراف می‌کنند که اسرائیل بسیار ضعیف شده است....

جنگ‌هایی که اخیراً بین حزب‌الله و رژیم صهیونیستی و بین مقاومت فلسطین و این رژیم اتفاق افتاده، جبهه داخلی رژیم صهیونیستی را مورد هدف قرار داده است. اصلاً بعد از جنگ ۳۳روزه، جبهه داخلی در رژیم صهیونیستی باب شد؛ چون تا قبل از جنگ ۳۳روزه همواره رژیم صهیونیستی افتخار می‌کرد که در هیچ جنگی دشمن موفق نشده که به داخل و عمق خاک‌های تحت اشغال رژیم صهیونیستی حمله کند و همواره این رژیم صهیونیستی بوده که جنگ را به داخل کشورهای عربی هم‌جوار منتقل کرده است. از جنگ ۳۳روزه، بخش عمده‌ای از سرزمین‌های اشغالی و صهیونیست‌نشین مورد هدف قرار گرفت و برای اولین بار صهیونیست‌ها مزه بمباران‌شدن و موشک‌باران‌شدن و تلفات‌دادن و ویران‌شدن را احساس کردند، برخلاف دهه‌های قبل که ملت‌های عرب همواره تلخی این نوع حوادث را با گوشت و پوست احساس می‌کردند. به همین خاطر، بعد از جنگ ۳۳روزه، یکی از معضلات رژیم صهیونیستی حمایت از جبهه داخلی شد. دستگاه‌های نظامی و امنیتی رژیم صهیونیستی مانورهای بسیار زیادی را برگزار کردند، اما در مانورها برایشان مشخص که جبهه داخلی‌شان بسیار آسیب‌پذیر است؛ بنابراین، امنیتی که وعده دادند، محقق نشد....

الان دوران افول اسرائیل است؛ دورانی که اسرائیل روزبه‌روز دارد قدرت بازدارندگی‌اش را از دست می‌دهد و قادر نیست که از خودش دفاع تمام‌عیار بکند. الان اسرائیل قادر نیست به حزب‌الله و غزه حمله اساسی و گسترده کند، چراکه می‌داند پاسخ کوبنده دریافت خواهد کرد. الان حشدالشعبی عراق هم به این معادله پیوسته و اسرائیلی‌ها نگران حملات از طریق خاک عراق هستند. تهدیدها و قدرت موشکی انصارالله هم آن‌قدر توانمندشده که به اعتراف خود کارشناسان نظامی رژیم صهیونیستی، یمنی‌ها به‌رغم اینکه خیلی از خاک فلسطین دور هستند، اما موشک‌هایی دارند که قادرند بخش‌هایی از مناطق صهیونیست‌نشین در فلسطین اشغالی را مورد هدف قرار بدهند. خب، این‌ها همه نشانه قدرت محور مقاومت و افول رژیم صهیونیستی است.»

افق روشن پیروزی

و سرانجام آنکه سیدحسن نصرالله در سخنرانی روز قدس از افق روشن پیروزی برای فلسطین به برکت خون شهدا می‌گوید:

«اگر امروز می‌گوییم قدس و فلسطین در ذهن و یاد و خاطر ماست و اینکه فلسطین در افق‌های روشن پیروزی قرار دارد و قدس در دایره مقاومت جای دارد، این از برکات خون شهداست. این نتیجه خون شهداست. ده‌ها هزار شهید در فلسطین و لبنان و کشورهای دیگر منطقه در این راه جان دادند. محور مقاومت شهدایی از مرد و زن و کودک و سالخورده و رزمنده و سرباز و افسر و فرماندهان بزرگ تقدیم کرده است که آخرین آنها شهید حاج قاسم سلیمانی رضوان‌الله علیه بود. خط جهاد و شهادت این مسئله را زنده نگه داشت.»

پی‌نوشت:

منبع تمامی نقل‌قول‌هایی که ذکر شد، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای است.